

سقراط - پس هم زن و هم مرد برای اینکه با تقوی باشند
هر دو باید يك چیز و يك خصوصیت توجه داشته باشند
یعنی بدانگی و حق

مه‌نون - بی شك .

سقراط - اما در باره يك جوان یا يك سالخورده چه
نظر داری ؟ اگر اینها افسار گسیخته باشند و بناحق عمل
کنند، آیا می‌توان گفت که تقوی دارند ؟

مه‌نون - بهیچوجه .

سقراط - اما اگر حق خواه باشند میتوان آنها را با
تقوی نامید ؟

مه‌نون - آری

سقراط - بنابراین همه انسانها يك وجه خوبند زیرا
همه باید يك چیز را داشته باشند تا خوب نامیده شوند .

مه‌نون - چنین بنظر می‌آید .

سقراط - پس اگر دارای يك تقوی نبودند نمیتوانستند
يك وجه خوب باشند .

مه‌نون - البته، نه

سقراط - حال که تقوی در مورد همه يك چیز است ،
پس سعی کن تایید من بیاوری که آنچه که گرگیاس در این
باره گفت - و توهم با او هم عقیده هستی - چیست.
مه‌نون - اگر تو بخواهی تعریفی کنم که در همه موارد
یکسان باشد، جز این نیست که : انسان بتواند بر دیگران
مسلط باشد و حکومت کند .

سقراط - من نیز همین را میخواهم. اما، مه‌نون، بگو
بیینم، تعریفی که تو از تقوی کردی ، در مورد يك بچه و يك
برده نیز صدق میکند ؟ یعنی تقوای يك برده این است که
بتواند بر مولای خود حکومت نماید ؟ و بنظر تو ، کسی را
که حکومت کند ، میتوان برده شمرد ؟
مه‌نون - هرگز .

سقراط - عزیز من ، ممکن هم نیست . اکنون باین
نکته هم توجه کن : تو میگوئی « تقوی اینست که انسان
بتواند حکومت کند » آیا نباید باین حمله اضافه کنیم که :

«حق، نه بناحق» ؟

مه نون - سقراط، عقیده من نیز چنین است ریرا حق

خواهی تقواست

سقراط - «تقوی» است یا یکی از تقوی‌ها،

مه نون - چطور ؟

سقراط - همانطور که در مورد سایر چیزهاست

ملا میگوئیم گردی یکی از اشکال است نه شکل بمعنی

اعم زیرا غیر از گردی اشکال دیگری نیز وجود دارد

مه نون - کاملاً صحیح است. من هم نمیگویم که فقط حق

خواهی تقواست زیرا غیر از آن تقواهای دیگری نیز وجود دارد.

سقراط - بگو بینم، کدام تقواهای دیگر. زیرا اگر

تو بخوایی من میتوانم اشکال دیگری هم برای تو بشمارم.

پس تو هم تقواهای دیگری برای من بشمار.

مه نون - بسیار خوب من شجاعت را یکی از تقوی

ها میدانم همچنین دانائی، معرفت، جوانمردی و بسیاری

چیزهای دیگر را

سقراط - باز بامشکل پیشین روبرو شدیم منتها بصورت دیگری زیرا ما بدنبال يك تقوای واحد میگرددیم و به تقوای متعددی برمیخوریم. اما چیزی را که بین همه آنها وجه مشترك است نمی توانیم پیدا کنیم .

مه نون - سقراط ، من هنوز نمیتوانم آنچه را که تو جستجویی کنی ، یعنی وجه اشتراك بين آن تقوی ها را بدست آورم در صورتیکه در مورد سایر امور این کار از عهده ام بر می آید .

سقراط - طبیعی است . ولی من میخواهم بکوشم تا بلکه بتوانیم قدمی بجلو برداریم و با آنچه در جستجویی هستیم نزدیکتر شویم تو میدانی که در مورد هر امری قضیه باین نحو است که : « اگر کسی از تو پرسد « شکل چیست ، و تو جواب بدهی : « گردی » و او مثل من از تو پرسد که : « گردی شکل است یا یکی از اشکال ؛ » در این صورت جواب نخواهی داد که « یکی از اشکال است » ؛

مه نون - البته

سقراط - آری نه از این لحاظ که اشکال دیگری نیز

وجود دارد؟

مه‌نون - آری .

سقراط - و اگر باز از تو پرسد که کدام اشکال دیگر
وجود دارند، لابد تو آنها را برای او بشماری ؛

مه‌نون - آری .

سقراط - همچنین اگر کسی از تو پرسد «رنگ چیست»
تو جواب بدهی : «سفید» و باز پرسد که : «سفید رنگ است
یا یکی از رنگها؟»

لابد تو جواب خواهی داد که «یکی از رنگهاست» .
مه‌نون - آری ، چنین است .

سقراط - و اگر از تو بخواهد که رنگهای دیگر را
برای او بشماری ، ناچار رنگهای دیگری را اسم میبری که
از حیث رنگ بودن فرقی با سفید ندارند ،
مه‌نون - آری .

سقراط - حال اگر از مثل من صحبت را ادامه دهد
و بگوید : «ما همیشه با تعداد و کثرت و و بر و می شویم اما از طرفی

هم تو بهمه آنها يك نام میدهی و همه آنها را سكل مینامی و ادعا میکنی که هیچیک از آنها چیزی جز سكل نمیباشد گرچه در ظاهر هیچگونه شباهتی بایکدیگر ندارند پس آن چیست که هم گرد مشمول آن میشود و هم مستطیل برای اینکه هر دو سكل اند و از لحاظ سكل بودن دست کمی از یکدیگر ندارند؟ مگر عقیده تو غیر از این است؟

مه نون - نه ، جز این نیست .

سقراط - آیا عقیده تو باین علت چنین است که در نظر تو مستطیل نیز مانند گرد ، گرد میباشد و یا گرد نیز مانند مستطیل ، مستطیل است ؟

مه نون - بیچوجه سقراط .

سقراط - اما تو میگوئی که گرد از لحاظ سكل بود کمتر از مستطیل نیست ، و همچنین است برعکس

مه نون - صحیح است

سقراط - باین آنچه ما «سكل» مینامیم چیست سعی کن که آنرا تشریح نمایی اگر توبه کسی که از تو

سؤال کند: مسکن یا رزق؟ من چه جواب دهم؟ بدانی
 آنچه میخواهد و منظور من را نمیدانم. بی تردید او بتعجب
 خواهد افتاد و بتو خواهد گفت: «نمیفهمی؟ من میخواهم
 بدانم که آنچه در همه این چیزها وجه مشترك میباشد چیست.»
 همچنین. اگر کسی از تو پرسد که «آن چیست که در گردی
 و در مستطیل یکسان است؟» آیا باز هم نخواهی توانست
 جواب سؤالش را بدهی؟ بنابراین جستجو کن تا پیدا کنی
 زیرا سعی ضرر ندارد این نمرین بسیار خوبی است برای
 اینکه بعد بتوانیم درباره تقوی نیز بتحقیق پردازیم.

مه نون - سقراط، من نمیتوانم. خودت بگوی

سقراط - میخواهی بخاطر تو این کار را بکنم؟

مه نون - آری، بخاطر من

سقراط - در این صورت تو نیز جواب سؤال مرا در

بلاذ تقوی خواهی داد؟

مه نون - آری.

سقراط - بنا بر این دست بکار می شوم زیرا این

معامله ارزش دارد .

مه نون - بدون تردید .

سقراط - بسیار خوب ، من میکوشم تا بتوبیگویم که شکل چیست . حال بین آنچه میگویم خواهی توانست پذیری ؟ آنچه میتواند شکل نامیده شود که در همه جا و در هر شئی بلافاصله بعد از رنگ قرار گرفته است . آیا این تعریف کافی است یا میل داری مطلب را بنحودیگری ادا کنم . اگر تو هم تقوی را بهمین اندازه بتوانی تعریف کنی ، برای من کافی خواهد بود .

مه نون - سقراط ، این که تعریف بچه گانه ای است .

سقراط - چه چیز ؟

مه نون - همین که گفتم : که شکل آنست که بعد از رنگ قرار گرفته است . فرض کنیم همینطور هم باشد . اما اگر کسی نداند که رنگ چیست و درباره آن باهمان مشکل روبرو باشد که در مورد شکل بود ، در اینصورت چه جوابی باو خواهی داد و چه خواهی گفت ؟

سقراط - حقیقت را. البته اگر سؤال کننده اهل جدال باشد و بخواهد با کلمات بازی کند، با او خواهیم گفت: من حرف خود را زدم. اگر تو قبول نداری و جواب بهتری میدانی، سعی کن که گفته مرا رد کنی. ولی اگر سؤال کننده مانند تو دوست من باشد، رفتار من هم با او دوستانه خواهد بود و سعی خواهیم کرد که هنر بکار برده و با صنعت بیشتری مطلب را تشریح کنم. این «صنعت بیشتر» البته خود موضوع را روشن نخواهد ساخت بلکه علامتی بندهست خواهد داد که بواسطه آن شنونده خواهد توانست مستقلاً بی موضوع ببرد. حال می‌خواهم سعی کنم تا بدین ترتیب موضوع را برای تو تشریح کنم. بگو بینم، چیزی هست که تو آنرا «آتش» مینامی و منظورت از این کلمه آیا سرحد و آخر نیست؟ البته پرودیکوس با این نظریه مخالف است ولی تو که مثل او فکر نمی‌کنی و عقیده‌ات بر این است که چیزهایی وجود دارد که محدودند و آخری دارند. و منظور من هم همین معنی ساده است نه چیزی که چند نوع معنی داشته باشد.

مه‌نون - آری ، من این کلمه را بکار میبرم و آنرا
میتناسم و منظور را نیز نیک میفهمم
سقراط - همچنین چیزی هست که آنرا سطح مینامی
و چیزی که آنرا جسم مبحوانی چنانکه در هندسه نیز تشریح
شده است .

مه‌نون - آری ، ای پادرا نیز میتناسم
سقراط - باین ترتیب اکنون ممکن است بفهمی که
منظور من از سکر چیست زیرا من میگویم که آنچه اجسام
را محدود میسازد ، شکل است و بعبارت دیگر و بطور خلاصه :
سکر حدود جسم است

مه‌نون - سقراط ، پس «رننگ» چیست ؟
سقراط - مه‌نون ، بواضح خارج میشود ریر از ملک
پر مرد نوبع داری که به سئوالات باین مشکلی جواب دهد
ولی خودت حاضر نیستی که لحاظه خود کمی فشار بیآوری
و گویی که گر گیس در باره نفوی چه گفته است
مه‌نون - بدحضر اینکه تو جواب مرا دادی ، من هم

آنرا بتو خواهم گفت

سقراط - مهنون، وقتی که تو ببحث و صحبت مبر داری،
آدم چشم بسته هم بفهمد که تو زساستی و هنوز خوا
خواهانی داری

مهنون - جطور،

سقراط - بران آنکه تو در ضمن صحبت دائم فرمان
مبدهی مانند نازپروردگانه که فرمان دادن خو گرفته اند
سایدهم موجه سده ای که من در برابر خوبروان برای
بده - بدان با بر این حواجس را انجام مدهم و مشران
را بی جواب نمکدارم

مهنون - آری جواب بده

سقراط - من داری بهمان زهس گرگیاس، که تو سر

میسنی، جواب بده

مهنون - آری - بهمان روس

سقراط - سماعش بدید که چنانکه امیدو کلس مدهم

هر موجودی تشعشعی دارد اینطور نیست

مه‌نون - البته .

سقراط - و مجرد اهائی هم وجود دارد که این تشعشع
ها از آنها عبور میکند و در آنها وارد میگردد
مه‌نون - آری

سقراط - و بعضی از تشعشع‌ها با آن مجاری مطابقت
ندارد و در آنها جای میگیرد، در حالیکه بعضی مجاری دیگر
بزرگتر یا کوچکترند .

مه‌نون - چنین است .

سقراط - چیزی هم وجود دارد که تو آنرا « قدرت

بینائی » مینامی ؟

مه‌نون - آری

سقراط - بقول پنددار « پس بشنو که چه میگویم ،
رنک ، تشعشع اشکال است که با قدرت بینائی تطبیق میکند
و بدینی ، آنرا در مییابد

مه‌نون - سقراط ، جواب بسیار خوبی دادی .

سقراط - شاید ضرورت بیان من بشیوه‌ای بود که مطابق

دوق تو است و در عین حال گمان میکنم دریافته‌ای که همین
سوءمی توانی صوت و بو و بسیاری از چیزهای دیگر را
شریح کنی .

مه نون - صحیح است .

سفر اط - مه نون ، این جواب و توضیح من مانند
نیوژ بیان تر از دی گرا و مؤثر است و بهمین سبب هم تو آن
را بهتر از جوابی میدانی که در باره شکل دادم
مه نون - آری . چنین است .

سفر اط - با اینهمه ، ای پسر آلکسی دمور ، من
را آنکه که چنین بست و پاسخ بیشین من عالی تر و بهتر از
این است و گمان میکنم ، اگر تو ، چنانکه دیروز گفتم ،
پیش از جشن تبرک از اینجا بروی بلکه در این جشن تبرک
نمایی و تبرک دریافت کنی . بنظر تو نیز آن جواب هرگز از
این خواهد آمد

مه نون - سفر اط . من حاضرم بمهم . بشرط ایصاله
به بیز مطالب دیگری را برای من روشن سازی .

سفراط - در آمادگی من تردید نکن . اگر من فاسد
 باشم باینکه در مسائل دیگری از این قبیل بحث و گفتگو
 کنم ، هم بخاطر نو وهم بخاطر خودم این کار را انجام خواهم
 داد اما اکنون تو نیز یار و یعهد خود وفا کن و بگویی که
 آنچه ما تقوی می‌نایم چیست و متوجه باش ، که چنانکه
 مزاح بکسانی که چیزی را می‌نکنند گفته میشود : « از یکی
 چند تانسازی » بلکه آنرا سالم نگهدار و نگذار که کل از دست
 رود و فقط اجزائی باقی بماند در این باره مثالهای لازم را
 برای تو گفتم .

مه‌نون - سفراط بنظر من چنانکه شاعر میگوید ،
 نموی بین است « که انسان از زیبایی لذت برد و قدرت این عمل
 را نیز دارا باشد » آری ، من تقوی را عبارت از این میدانم
 که انسان میل بزبانی داشته باشد و بتواند آنرا بدست آورد
 سفراط - عقیده تو این است که کسانی که بدنبال زیبایی

هستند ، خوبی را میجویند ؟

مه‌نون - آری

سفراط - یعنی بعضی از مردم بدنبل می دهند ،
برخی دیگر در جستجوی خوبی می باشند ، پس همیشه در این
است که همه مردم خوبی را نمی خواهند ؟

مه نون - آری ، بنظر من چنین می آید

سفراط - پس کسانی هم هستند که بدی را می خواهند ؟
مه نون - آری

سفراط - بنظر تو ، انار بدی را بکمان اشکه خوب
است میخواهند یا نه ، بدانند که بد است و معینا آنرا
میخواهند ؟

مه نون - بنظر من هر دو ممکن است

سفراط - پس تو خیال میکنی که ممکن است که کسی
بداند که چیزی بد است و با انشه آنرا بخواهد ؟
مه نون - آری .

سفراط - منظور تو از «خواستن» چیست ، آیا میخواهد
که بدی باو برسد ؟

مه نون - آری ، چنین میخواهد

سفر اض - چون گمان میکند که آن بدی برای او نفعی
ند بردارد از این رو آنرا میخواهد؛ یا اینکه میدانند که بدی
برای او زیان خواهد رساند و معینا آنرا طالب است؛

مهنون - بعضی بدی را برای اینکه خیال میکنند نفعی
در بردارد میخواهند اما بعضی دیگر میدانند که مضر است
و با اینهمه آنرا طالبند.

سفر اض - و خیال میکنی کسانی که بد را مفید میدانند
بر بد بودن آن نیز واقفند؟

مهنون - نه؛ چنین خیال نمیکنم.

سفر اض - بنا بر این کسانی که بر بد بودن آن واقف
نیستند بدی را می خواهند بلکه چیزی را که بنظرشان
خوب است میخواهند در حالیکه آن چیز در واقع بد است
پس کسانی که از بد بودن آن بی خبرند و آنرا خوب می پندارند
در واقع خوبی را می خواهند
انظور نیست.

مهنون - البتہ چنین بنظر میرسد.

سقراط - اما کسانی که بدی را می‌خواهند و میدانند که بدی بآنها ضرر خواهد رساند ، آیا واقف نیستند بر اینکه در نتیجه این امر متضرر خواهند شد ؟
مه‌نون - البته باید واقف باشند .

سقراط - آیا اینان میدانند که اگر ضرر بایشان برسد این ضرر موجب بدبختی ایشان خواهد شد ؟
مه‌نون - این نیز محقق است .

سقراط - و میدانند که کسانی که بدبخت‌اند ، از سعادت بی‌بهره می‌باشند ؟

مه‌نون - آری ، میدانند

سقراط - حال بگو ببینم ، کسی هست که بخواهد بدبخت و بی‌بهره از سعادت باشد ؟

مه‌نون - سقراط ، گمان نمی‌کنم

سقراط - بنابراین ، مه‌نون ، کسی که نخواهد بدبخت و دور از سعادت باشد ، بدی را نیز نخواهد خواست زیرا بدبختی چه معنایی جز این دارد که ما بدبخت‌ان بد بگردیم و بد شویم ؟

مه‌نون - سقراط، ظاهر آحق باتست ره‌یچ کس نمیتواند
بدی را بخواهد .

سقراط - هم اکنون تو خود گفتی که تقوی این است که
انسان خوبی را بخواهد و قادر بآن نیز باشد .
مه‌نون - آری گفتم .

سقراط - اما طبق آنچه گفته شد ، این «خواستن» در
همه‌هست و از این حیث هیچکس بهتر از دیگری نخواهد بود
مه‌نون - چنین بنظر می‌آید .

سقراط - بلکه فقط از لحاظ «قادر بآن بودن» است
که یکی میتواند بر دیگری رجحان پیدا کند و بهتر از آن باشد؟
مه‌نون - آری ، صحیح است .

سقراط - پس بنا بر آنچه گفتی ، تقوی عبارت است از:
قدرت رسیدن بخوبی ؟

مه‌نون - سقراط ، بنظر من آنچه هم اکنون گفتی
صحیح است .

سقراط - بگذار تحقیق کنیم و بینم آیا گفته‌ی تو صحیح

است یانه. شاید هم حق با تو باشد. تو مکتوبی که: تقوی این
است که ما بتوانیم با آنچه خوب است برسیم.
مه نون - آری.

سقراط - و منظور تو از «خوب»، چیزهایی از فیثاغورس
فلاسفه است؟

مه نون - آری و همچنین بدست آوردن زر و سیم و جواهر
و مقام.

سقراط - بسیار خوب. پس مه نون که از زمان پدرش
همیشه شاهنشاه است، بدست آوردن سیم و زر را تقوی
می شمارد؟ آیا نمیخواهی اقلاً بر آن اضافه کنی که «به حق»
از راه مشروع؟ یا اینکه معتقدی که این چیزها را از هر صریفی
بدست آوریم، صاحب تقوی سمرده می شویم؟

مه نون - بهیچوجه، سقراط، اینکه بسیار بد است
سقراط - پس در هر صورت باید حق خواهی یا دانستی
با بداندازی بدست آوردن سیم و زر توأم باشد و گرنه رسیدن
با آنچه خوب است ما را با تقوی نمی سازد.

مه نون - آری : صحیح است

سقراط - اما کسیکه از بدست آوردن سیم و زر ،

خواه برای خود و خواه برای دیگران ، اگر بناحق باشد ،

خودداری کند آیا این بدست نیارودن هم تقوی نیست ؟

مه نون - ظاهراً چنین است .

سقراط - پس بدست آوردن یا بدست نیارودن این

چیزها ، که تو خوب شمردی ، به چیزی از تقوای او میبکاهد و

نه چیزی بر آن مضاف آید و فقط آنچه از روی حق صورت گیرد

تقوی است و آنچه بدون حق انجام شود ، بدی است .

مه نون - آری . گمان میکنم چنین باشد

سقراط - مگر پس از این نگفیم که حق خواهی و

دانائی قسمتهائی از تقوی میباشد ؟

مه نون - آری گفتم

سقراط - پس - مه نون ، با من مزاح میکنی

مه نون - حقا سقراط

سقراط - من بدو گفتم مرافق باش که تقوی را نشکنی

و خورد نکنی و مثالهایی هم بدست تو دادم که در جواب دادن
سرمشقی داشته باشی . حال باز میگوئی که تقوی عبارت از
این است که انسان قادر باشد باینکه بیاری حق با آنچه خوب
است برسد . در صورتیکه خودت اعتراف کردی که حق یک
قسمت از تقوی است .

مه نون - آری ، صحیح است .

سقراط - از آنچه گفتی چنین بر میآید که تقوی عبارت
از این است که انسان آنچه میکند بیاری یک قسمت از تقوی
باشد . زیرا حق خواهی یک قسمت از تقوی است ، نه تمام تقوی .

مه نون - منظور چیست ؟

سقراط - من از تو خواسته که تمام تقوی را برای من
تعریف کنی و تو میگوئی عملی با تقوی است که بوسیله یک
قسمت از تقوی انجام شود . چنانکه گویی تو تمام تقوی را
تعریف کرده‌ای و مثل اینکه اگر تقوی را بشکنی و قطعه قطعه
کنی من خواهم توانست از قسمتهای آن به هر پی ببرم
مه نون عزیز ، ناچارم سؤال خود را تکرار کنم و بپرسم : تقوی

چيست؟ زيرا اگر بنا باشد که هر عملی که توأم با حق خواهی
است تقوی شمرده شود در این صورت هر عملیکه با يك قسمت
از تقوی توأم باشد، تقوی نامیده خواهد شد. مگر عقیده تو
غیر از این است و خیال میکنی که، احتیاجی بتجدید سؤال
نداریم بلکه معتقدی که انسان میتواند يك قسمت از تقوی را
بشناسد بدون اینکه بداند خود آن چيست؟

مه نون - من حین خیال نمیکنم.

سترا - اگر تو یاد داشته باشی، در مورد شکل هم

چنین جوابی را رد کرده.

مه نون - و حق هم بود که چنین کنیم.

سترا - بنا بر این، عزیز من، تا معلوم نشود که خود

تقوی چیست، خیال میکن که با ذکر قسمتهایی از آن بتوانی

آنرا تعریف کنی و نشان دهی. نه تنها در مورد تقوی بلکه

در خصوص هر چیز دیگری هم که مورد تحقیق باشد، نخواهی

توانست از این راه به نتیجه بررسی زیرا همچندا از تو خواهد

پرسید که خود آن چیست که تو از آن سخن میگوئی آیا

بنظر تو چنین نیست ؟

مه نون - بنظر من حق با تست .

سقراط - پس سعی کن تا جواب سوال مرا بدی و
بگوی بینم تقوی چیست و دوست تو گر گیاس درباره آن چه
میگوید ؟

مه نون - سقراط ، من پس از اینکه با تو روبرو شوم
شکیده بودم که تو خود همیشه در تشریح هستی و هر کس را
هم با تو روبرو شود متعجب میسازد . اکنون احساس میکنم
که تو مرا حیره و مسحور ساخته ای و مثل این است که جادوای
بکاز برده ای و من بر اثر آن از حال طبیعی خارج شده دچار
تشویش گردیده ام ؛ اگر اجازه دهی که مزاحی کنم . تو در نظر
من هم از حیث فیاض و هم از جهات دیگر عیناً مانند آن جانور
پهن دریایی هستی که هر کس با آن دست بزند کرخ میگردد ؛
زیرا من نیز در این لحظه احساس میکنم که تو مرا کرخ ساخته ای
و روح و زبانم چنان خشک و بیجان شده است که نمیتوانم
حواب سوال ترا بدهم . اکنون من هزاران بار برای مردم

در خصوص تقوی سخن رانده‌ام ، و بعقیده خود بسیار خوب سخن گفته‌ام ، اما در این لحظه حتی عاجزم از اینکه بگویم تقوی چیست . بنا بر این بتو توصیه میکنم که مبادا از اینجا بشهر دیگری بروی زیرا اگر در دیار غربت یسگانگان چنین چیزی از تو ببینند، ترا ساحر و جادوگر خواهند پنداشت و از شهر خود بیرون خواهند کرد .

سقراط - مه نون ، تو رند عجیبی هستی و چیزی نمانده

بود که مرا اغفال کنی

مه نون - چطور ، سقراط ؟

سقراط - من میفهمم که چرا تو مرا بآن حیوان دریائی

تشبیه کردی

مه نون - چرا ؟

سقراط - تو با این تشبیه تصویر مرا نمایان ساختی تا

من نیز تصویر ترا نمایان سازم من میدانم که همه خوپرویان دوست دارند که آئینه‌ای در برابرشان گرفته شود و تصویرشان نمایان گردد و این را مایه فخر خود میدانند زیرا تصویر آنها

مانند خودشان زیباست ولی من ترا بهیچ چیز تشبیه نخواهم کرد اما من در صورتی شبیه آن حیوان دریائی هستم که اگر دیگران را کرخ میکند خود نیز کرخ شود و در غیر این صورت شباهتی بین من و او وجود ندارد. زیرا من اگر دیگران را مشوش میسازم خود نیز مشوشم و چون خودم آواره و سردر گم هستم باین جهت است که دیگران را نیز آواره و سردر گم میسازم. اکنون در مورد تقوی نیز حال من همینطور است یعنی نمیدانم که آن چه چیز است ولی تو شاید پیش از این آنرا میدانستی و در این لحظه که دستت به تن من خورده است، آنرا فراموش نموده‌ای. با اینهمه بیا با هم به تحقیق پردازیم تا بلکه بتوانیم آنرا پیدا کنیم.

مه‌نون سقراط، درباره چیزی که اصلاً نمیدانی چیست، چگونه میخواهی بتحقیق پردازی و بدانی که چیست؟ اگر هم آنرا پیدا کنی از کجا خواهی فهمید که آن همان است که تو در جستجویش هستی و نمیدانی که چیست؟

سقراط - من می‌فهمم که توجه میخواهی بگوئی ولی

هیچ متوجه هستی که با ذکر این جمله ، چه مسئله بزرگی را طرح میکنی؟ تو با این جمله میخواهی بگویی که : انسان نه درباره چیزی که میداند ، می تواند بتحقیق پردازد و نه درباره چیزی که نمیداند. زیرا انسان درباره چیزی که میداند ، احتیاجی به تحقیق ندارد و در باره چیزی هم که نمیداند نمیتواند تحقیقی کند زیرا در این صورت او نمیداند که درباره چه چیزی تحقیق کند .

مه نون - بنا بر این ، جمله ای که من گفتم در نظر تو صحیح نیست ؟

سقراط - نه .

مه نون - می توانی بگویی که چرا صحیح نیست ؟
سقراط - آری . من ایضا از مردان و زنانی شنیده ام که از نزدیکان خدا و صاحبان معرفت اند .

مه نون - در این باره چه می گفتند ؟

سقراط - آنچه میگفتند ، بنظر من ، صحیح و زیبا بود .

مه نون - بگو بینم چه می گفتند و چه کسانی بودند ؟

سقراط - گویندگان این مطالب زنان و مردانی هستند
 که اهمیت میدهند باینکه آنچه میگویند و آنچه می‌کنند
 از روی حساب باشد و بتوانند مسئولیت آنرا بگردن گیرند.
 همچنین پندار و بسیاری از شعرای دیگر که بخدا نزدیک‌اند،
 از جمله این گویندگان‌اند. اما مطلبی که اینان می‌گویند،
 این است که بتو می‌گوییم تو هم دقت کن و بین آنچه می‌گویند،
 بنظر تو نیز صحیح می‌آید یا نه؛ اینان می‌گویند روح بشر مردنی
 است البته اقامت او در این دنیا پایان می‌یابد ولی خود او
 از بین نمی‌رود و دوباره زندگی را از سر می‌گیرد. باین جهت
 اینان معتقدند که مردم باید تا آنجا که بتوانند، زندگی
 پرهیزکارانه و با دیانتی درپیش گیرند، زیرا در اینصورت
 پرهیز فوته که در دنیای زیر زمین است روح آنها را از مجازات نجات
 میدهد و بعد از نه سال آنها را به بالا می‌فرستد و بخورشید
 پس میدهد و از همین ارواح است که پادشاهان مقتدر و
 حکمای بزرگ بوجود می‌آیند و این قبیل ارواحند که چون
 دوباره پای دنیا گذارند بین مردم بهترین و پاکترین موجودات

بشمار می آیند .

حال چون روح نمر دنی است، و مکرر زندگی را از سر میگیرد، چیزهای بسیاری را در این دنیا و در آن دنیا می بیند و تجربه میکند و از اینرو و عجب نیست اگر در باره تقوی و چیزهای دیگر بتواند مطالبی را بیاد بیاورد که در زندگی گذشته خود دیده و درک کرده است . در طبیعت ، بطوریکه میدانی ، هر عضوی با عضو دیگر بستگی دارد و چون روح هم بهر چیزی آشناست، از اینرو مانعی نیست که همینکه انسان چیزی را بیاد آورد و این همان است که مردم «یاد گرفتن» می گویند . همه مطالب دیگر را نیز بیاد آورد . البته کسی قادر باین امر خواهد بود که شجاع باشد و از جستجو خسته نگردد . خلاصه کلام؛ مطلب این است که یاد گرفتن و تحقیق، چیزی نیست جز یاد آوردن .

بنابر این هرگز نباید بدنبال جمله ای، که تو گفتی، برویم زیرا اثر آن اینست که انسان را از جستجو و تحقیق باز میدارد و تنبل می سازد و از اینرو برای کسانی خوب است که

سست عنصر و بی اراده اند. اما مطلبی که من گفته‌ام انسان را وادار می‌سازد باینکه از تحقیق و جستجو باز نایستد و چون من بصحت آن اعتماد دارم، می‌خواهم با تو در جستجوی تقوی بتحقیق پردازم و آنرا پیدا کنم.

مه‌نون - سقراط، اینکه می‌گوئی «یاد گرفتن» چیزی جز به یاد آوردن نیست، آیا می‌توانی آنرا ثابت کنی؟ بمن نیز یاد دهی.

سقراط - مه‌نون، تو حيله گر عجیبی هستی! باز هم از من می‌خواهی که آنرا بتو یاد بدهم، در صورتیکه لحظه‌ای پیش گفتم که «یاد دادن» وجود ندارد بلکه همه چیز بیاد آوردنی است. منظور تو این است که مرا دچار تناقض سازی؟ مه‌نون - سقراط، بخدا من چنین منظوری ندارم بلکه برسایل عادت چنین گفتم تو اگر می‌توانی بمن ثابت کنی و نشان دهی که حقیقت همان است که تو می‌گوئی. پس دریغ نکن.

سقراط - اما این کار آسان نیست. بالینهمه من می‌خواهم بکوشم و این کار را بخاطر تو انجام دهم. یکی از خدمتکارانت

را صدا کن تا بوسیله او این امر را بر تو آشکار سازم .

مه نون - با کمال میل ، پسر ، بیا جلو .

سقراط - این پسر که صدا کردی ، یونانی است و زبان

یونانی را میداند ؟

مه نون - آری ، بسیار خوب میداند او در خانه ما

بزرگ شده است .

سقراط - بسیار خوب . اکنون توجه کن و بین او چیزی

نرمن یاد می گیرد یا آنکه چیزی یاد می آورد ؟

مه نون - آری ، مراقبم .

سقراط - پسر ، بگو بینم ، میدانی که مربع چیست ؟

آری چنین شکلی نیست ؟

پسر بچه - آری

سقراط - پس مربع شکل چهار گوشه ای است که هر

چهار ضلعش مساوی باشد .

پسر بچه - آری

سقراط - آری این دو خط هم که از وسط آن عبور